

شکل‌گیری یک امپراتوری

اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های قرن بیستم، از دل تحولات پرتلاطم امپراتوری روسیه در اوایل قرن گذشته پدید آمد. امپراتوری روسیه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با چالش‌های عمیقی روبه‌رو بود؛ اقتصاد عمدتاً کشاورزی و عقب‌مانده، نابرابری‌های اجتماعی گسترده میان اشراف و دهقانان، و فشارهای ناشی از صنعتی شدن ناقص. جنگ جهانی اول که در ۱۹۱۴ آغاز شد، این مشکلات را تشدید کرد و منجر به کمبود مواد غذایی، تورم شدید و تلفات انسانی عظیم شد. ناراضیانی عمومی از حکومت تزاری نیکلاس دوم، که به دلیل مدیریت ضعیف و شکست‌های نظامی مورد انتقاد بود، زمینه را برای تغییرات بنیادین فراهم کرد. در این میان، ایده‌های مارکسیستی و سوسیالیستی، که از اروپا وارد شده بودند، میان روشنفکران و کارگران رواج یافت و جنبش‌های انقلابی را تقویت کرد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ (۱۷ اسفند ۱۲۹۵) نقطه عطفی در تاریخ روسیه بود که با اعتراضات گسترده در پتروگراد (سن پترزبورگ فعلی) آغاز شد. کارگران و سربازان، خسته از جنگ و گرسنگی، علیه حکومت تزاری قیام کردند و در عرض چند روز، تزار نیکلاس دوم مجبور به کناره‌گیری شد. این انقلاب منجر به تشکیل دولت موقت به رهبری لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های میانه‌رو شد که وعده برگزاری انتخابات و اصلاحات دموکراتیک داد. با این حال، دولت موقت نتوانست به سرعت به جنگ پایان دهد یا مشکلات اقتصادی را حل کند، که این امر ناراضیانی را افزایش داد. شوراهای کارگران و سربازان (سویت‌ها) در شهرها شکل گرفتند و قدرت موازی ایجاد کردند، در حالی که احزاب مختلف سیاسی، از جمله بلشویک‌ها به رهبری ولادیمیر لنین، برای کسب نفوذ رقابت می‌کردند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۶ آبان ۱۲۹۶) مرحله بعدی این تحولات بود که قدرت را به دست بلشویک‌ها سپرد. لنین، که از تبعید بازگشته بود، با شعارهای «صلح، زمین، نان» مردم را بسیج کرد و در یک کودتای نسبتاً بدون خونریزی، دولت موقت را سرنگون کرد. بلشویک‌ها بلافاصله فرمان‌هایی صادر کردند: خروج از جنگ جهانی اول از طریق معاهده برست-لیتوفسک، توزیع زمین میان دهقانان، و ملی‌سازی صنایع کلیدی. این اقدامات، هرچند بحث‌برانگیز، پایه‌های نظام جدید را گذاشت و روسیه را به سمت یک دولت سوسیالیستی هدایت کرد. تشکیل جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه (RSFSR) به عنوان هسته مرکزی، آغاز سازماندهی مجدد ساختار سیاسی بود.

پس از انقلاب اکتبر، روسیه وارد دوره جنگ داخلی شدیدی شد که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ طول کشید و میلیون‌ها کشته بر جای گذاشت. نیروهای «سفید»، شامل طرفداران تزار، لیبرال‌ها و

پس از فروپاشی شوروی، روسیه با بحران‌هایی روبه‌رو شد و در عین حال، غرب مسیر گسترش نفوذ خود را ادامه داد. اما گسترش ناتو، تحریم‌ها، رقابت با چین، تقابل‌های سایبری و تسلیحاتی نشان داد که جنگ سرد پایان نیافته، بلکه تنها شکل خود را عوض کرده است. جهان وارد دورهای از تقابل‌های نو شد که همچنان میراث همان رقابت قدیمی است.



جنگ سرد با سیاست مهار، دکترین ترومن، طرح مارشال و بحران‌هایی مانند برلین به مرحله‌ای جدید رسید. تشکیل ناتو، واکنش شوروی با بلوک شرق، آزمایش بمب اتمی شوروی و پیروزی کمونیست‌ها در چین، جهان را به دو قطب متخاصم تقسیم کرد. این رقابت ایدئولوژیک و نظامی، بدون درگیری مستقیم، دهه‌ها سیاست جهانی را تحت تأثیر قرار داد.

ملی‌گرایان، علیه «فرم‌ها» (بلشویک‌ها) چنگبندند، در حالی که گروه‌های دیگری مانند آنا‌رشیست‌ها و جدایی‌طلبان نیز درگیر بودند. دخالت نیروهای خارجی، از جمله ارتش‌های بریتانیا، فرانسه، آمریکا و ژاپن، که به بهانه جلوگیری از گسترش کمونیسم وارد شدند، جنگ را پیچیده‌تر کرد؛ این مداخله‌ها اغلب به عنوان تلاش غرب برای تضعیف یک نظام نو ظهور تلقی می‌شود که می‌توانست الگویی برای تغییرات جهانی باشد. با این حال، ارتش سرخ به رهبری لنین تروتسکی موفق شد متخالفان را شکست دهد و کنترل را بر مناطق وسیعی برقرار کند.

در نهایت، اتحاد جماهیر شوروی در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ (۵ دی ۱۳۰۱) به طور رسمی تشکیل شد، زمانی که نمایندگان جمهوری‌های روسیه، اوکراین، بلاروس و قفقاز جنوبی معاهداتی امضا کردند تا یک اتحادیه فدرال ایجاد کنند. این اتحاد بر پایه اصول سوسیالیسم و فدرالیسم قومی بنا شد و هدف آن یکپارچه‌سازی مناطق متنوع امپراتوری سابق زیر یک حکومت مرکزی بود. لنین به عنوان رهبر اولیه، سیاست‌هایی مانند «اقتصاد نو» را برای بازسازی پس از جنگ معرفی کرد، و این ساختار تا دهه‌های بعد گسترش یافت و جمهوری‌های بیشتری را دربر گرفت. تشکیل اتحاد جماهیر شوروی نه تنها پایان جنگ داخلی بود، بلکه آغاز عصر جدیدی در تاریخ جهان محسوب می‌شود که تأثیرات آن همچنان قابل مشاهده است.

آغاز جنگ سرد

جنگ سرد، به عنوان دوره‌ای از تنش‌های ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) شکل گرفت. با شکست آلمان نازی و ژاپن، دو قدرت

دریچه‌ای به جهان khareji@kayhan.ir

مطالعه تاریخ شوروی و فراز و فرود آن اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد که تجربه‌های تاریخی را نمی‌توان تنها از دریچه روایت‌های غربی فهم کرد و نباید صرفاً شکست یا تهدید را به عنوان نتیجه نهائی دید. غرب معمولاً شوروی را به‌عنوان نماد سرکوب و ناکارآمدی معرفی می‌کند، بررسی دقیق تر نشان می‌دهد که پیچیدگی‌های داخلی، رقابت ایدئولوژیک و فشارهای خارجی در فروپاشی آن نقش داشته‌اند و تحلیل‌های ساده‌انگارانه غربی نمی‌توانند واقعیت‌های تاریخی را کامل توضیح دهند. این نگاه انتقادی، نه با همدلی، بلکه با آگاهی از مغالطه روایت‌های غربی، امکان می‌دهد درک جامع‌تری از قدرت، سیاست و اقتصاد در مقیاس جهانی به دست آوریم و درس‌هایی فراتر از روایت‌های تحریف‌شده بیاموزیم.

ناتو به عنوان دفاعی توجیه شد، منتقدان آن را ابزاری برای حفظ برتری نظامی آمریکا می‌دانند، در حالی که شوروی نیز با سیاست‌های سرکوب‌گرایانه در مجارستان و چکاسلواکی، به تشدید جو بی‌اعتمادی کمک کرد. در نهایت، آزمایش موفق بمب اتمی توسط شوروی در اوت ۱۹۴۹ (۷ شهریور ۱۳۲۸)، تعادل قدرت را تغییر داد و جنگ سرد را به سطح جدیدی از رقابت تسلیحاتی رساند. این رویداد، که زودتر از پیش‌بینی‌های غربی رخ داد، نشان‌دهنده پیشرفت علمی شوروی بود اما غرب را به سمت افزایش بودجه نظامی سوق داد. همزمان، پیروزی کمونیست‌ها در چین و تشکیل جمهوری خلق چین در اکتبر ۱۹۴۹، جنگ سرد را از اروپا به آسیا گسترش داد و آمریکا را وادار به سیاست‌های مهار در کره و ویتنام کرد که اغلب با هزینه‌های انسانی بالا همراه بود. این دوره اولیه جنگ سرد، با ترکیبی از رقابت ایدئولوژیک، اقتصادی و نظامی، نه تنها دو ابرقدرت را درگیر کرد بلکه جهان را به

فردا روزی است که بزرگ‌ترین امپراتوری قرن فرو پاشید

شوروی فروپاشید، اما جنگ سرد پایان نیافت!



دو قطب تقسیم نمود، جایی‌که اقدامات غرب برای حفظ هژمونی جهانی‌اش اغلب به قیمت تشدید تنش‌ها تمام شد، در حالی که شوروی نیز با گسترش نفوذش در دیگر کشورها، نقش خود را در این تقابل ایفا کرد.

فروپاشی امپراتوری شوروی و بر آمدن روسیه جدید
امپراتوری شوروی، که بیش از هفت دهه بر بخش وسیعی از جهان حکمرانی می‌کرد، در اواخر دهه ۱۹۸۰ با چالش‌های داخلی عمیقی روبه‌رو شد که ریشه در اقتصاد ناکارآمد و سیستم سیاسی بسته داشت. میخائیل گورباچف، که در مارس ۱۹۸۵ (اسفند ۱۳۶۳) به عنوان دبیر کل حزب کمونیست انتخاب شد، سیاست‌های پرسترویکا (بازسازی اقتصادی) و گلاسنوست (شفافیت سیاسی) را معرفی کرد تا مشکلات را حل کند. این اصلاحات، هرچند با هدف مدرن‌سازی نظام بودند، ناخواسته منجر به آشکار شدن ناراضیانی‌های انباشته‌شده میان مردم شد، از جمله کمبود کالاها اساسی و نابرابری‌های قومی. غرب، با بهره‌برداری از این ضعف‌ها، فشارهای اقتصادی را افزایش داد و از طریق رسانه‌ها و کمک‌های مالی به گروه‌های مخالف، تلاش کرد تا نفوذ کمونیسم را کاهش دهد، اقدامی که اغلب به عنوان دخالت در



اتحاد جماهیر شوروی در بستر بحران‌های عمیق امپراتوری روسیه شکل گرفت، بحران‌هایی که ریشه در عقب‌ماندگی اقتصادی، نابرابری اجتماعی و فشار جنگ جهانی اول داشت. انقلاب فوریه و سپس انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، با سقوط حکومت تزاری و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، مسیر تاریخ روسیه را تغییر داد. جنگ داخلی خونین، دخالت قدرت‌های خارجی و پیروزی ارتش سرخ در نهایت به تشکیل رسمی شوروی در ۱۹۲۲ انجامید.

صفحه ۸

پنجشنبه ۴ دی ۱۴۰۴

۴ رجب ۱۴۴۷ – شماره ۲۴۰۳۹

سوق داده است، که این امر جذابیت داستانی یک جنگ یی پایان را ایجاد می‌کند. رقابت با چین، به عنوان یکی از برجسته‌ترین نشانه‌های ادامه جنگ سرد، عمدتاً توسط سیاست‌های تهاجمی آمریکا هدایت می‌شود، که پکن را به عنوان تهدیدی ایدئولوژیک و اقتصادی می‌بیند. ایالات متحده، با راه‌اندازی ابتکاراتی مانند «اتلاف چهارجانبه» (کواد) و اعمال تعرفه‌های تجاری سنگین، تلاش کرده تا رشد اقتصادی چین را مهار کند، اقدامی که ریشه در ترس از از دست دادن برتری جهانی دارد. این تنش‌ها، که از دهه ۲۰۱۰ تشدید شد، شامل رقابت در حوزه فناوری، مانند ممنوعیت هواوی، و نظامی، مانند مانورهای دریایی در دریای جنوبی چین، می‌شود. غرب، با ترویج روایت «تهدید جهانی»، اغلب واقعیت‌های تاریخی مانند مداخلات گذشته خود در آسیا را نادیده می‌گیرد و چین را به عنوان عامل اصلی معرفی می‌کند، در حالی که سیاست‌های آمریکا مستقیماً به این رقابت دامن زده است. جذابیت این بخش در پیچیدگی‌های اقتصادی نهفته است، جایی که جنگ سرد مدرن نه با موشک‌ها، بلکه با زنجیره‌های تأمین و هوش مصنوعی پیش می‌رود، اما همچنان غرب را به عنوان آغازگر اصلی نشان می‌دهد.

سوق ارزهای دیجیتال، تسلیحاتی، که هسته اصلی جنگ سرد اولیه بودند، همچنان ادامه دارند و ایالات متحده نقش اصلی در عدم پیشرفت خلع سلاح را ایفا می‌کند. علی‌رغم معاهداتی مانند نوب استراست، آمریکا بودجه‌های هنگفتی را برای مدرن‌سازی زرادخانه هسته‌ای خود اختصاص داده، که این امر روسیه و چین را وادار به واکنش مشابه کرده است. این سیاست‌ها، که اغلب به عنوان «دفاع» توجیه می‌شوند، در واقع تلاشی برای حفظ برتری نظامی است و غرب را به عنوان مانع اصلی صلح جهانی معرفی می‌کند، در حالی که رقبا را به عنوان تهدید جلوه می‌دهد. جذابیت این تنش در خطر دائمی نهفته است، که جهان را در لبه پرتگاه نگه می‌دارد و نشان‌دهنده ناکامی غرب در پایان واقعی جنگ سرد است.

مداخلات غربی در امور جهانی، از غرب آسیا تا آمریکای لاتین، شواهد دیگری از ادامه جنگ با انتقادهایی همراه بسود. غرب، با محکوم کردن این اقدامات به عنوان عقبگرد دموکراتیک و اعمال تحریم‌ها، اغلب به عنوان تلاش برای جلوگیری از ظهور یک قدرت مستقل تلقی می‌شود. روسیه، با بهره‌برداری از منابع طبیعی، توانست جایگاه خود را در عرصه جهانی بازسازی کند، هرچند با چالش‌های داخلی مانند نابرابری ادامه داد. در جنگ سرد دارد. غرب، با نادیده گرفتن اصول حاکمیت ملی و ترویج استانداردهای دوگانه-مانند محکوم کردن روسیه در حالی که خود مداخلات مشابهی در عراق و افغانستان انجام داده- مسئولیت اصلی ادامه این تنش‌ها را بر عهده دارد. این رویکرد انتقادی جذابیت داستانی یک امپراتوری پنهان را ایجاد می‌کند، جایی که آمریکا نه قهرمان، بلکه عامل اصلی بی‌ثباتی جهانی است.

در دهه ۱۹۸۰، ناکارآمدی اقتصادی و انسداد سیاسی، شوروی را به بحران کشاند. پرسترویکا و گلاسنوست، اگرچه با هدف نجات نظام آغاز شدند، اما ناراضیانی‌های پنهان را آشکار کردند. فشارهای خارجی، جنبش‌های استقلال‌طلبانه، بحران اقتصادی و کودتای نافرجام ۱۹۹۱، نهایتاً به فروپاشی اتحاد شوروی و پایان رسمی آن در دسامبر همان سال انجامید.



پس از تشکیل شوروی، این نظام سوسیالیستی به یکی از بازیگران اصلی قرن بیستم تبدیل شد. با پایان جنگ جهانی دوم، رقابت میان شوروی و آمریکا بر سر نفوذ جهانی آغاز شد. تقسیم اروپا، کنفرانس‌های یالتا و پونسدام، شکل‌گیری دولت‌های وابسته در شرق اروپا و نگرانی غرب از گسترش کمونیسم، زمینه‌ساز شکاف عمیقی شد که به جنگ سرد انجامید.

در عرصه سایبری و اطلاعاتی، جنگ سرد مدرن با حملات سایبری و کمپین‌های اطلاعات نادرست ادامه یافته، و ایالات متحده پیشتاز در توسعه قابلیت‌های تهاجمی است. آژانس‌های آمریکایی مانند NSA، با برنامه‌هایی مانند پرسم، نه تنها رقبا را هدف قرار داده‌اند، بلکه متحدان خود را نیز جاسوسی کرده‌اند، که این امر اعتماد جهانی را تضعیف کرده است. در مقابل، اتهامات غربی علیه روسیه و چین در مورد مداخله انتخاباتی، اغلب بدون شواهد محکم مطرح می‌شود و به عنوان ابزاری برای توجیه سیاست‌های سخت‌گیرانه استفاده می‌گردد. این حوزه جدید، جذابیت یک جنگ نامرئی را به ارمان می‌آورد، جایی که غرب با ادعای دفاع از آزادی، در واقع کنترل اطلاعات را برای حفظ قدرت خود اعمال می‌کند و جنگ سرد را به عصر دیجیتال کشانده است.

در نهایت، ادامه جنگ سرد نه تنها یک واقعیت ژئوپلیتیک است، بلکه نتیجه مستقیم سیاست‌های امپریالیستی غرب، که از پایان واقعی رقابت جلوگیری کرده و جهان را به سمت تقسیم‌بندی‌های جدید سوق داده است. ایالات متحده، با تمرکز بر حفظ هژمونی خود از طریق ائتلاف‌های نظامی و اقتصادی، فرصت‌های دیپلماتیک را هدر داده و رقبا را به اتحادهای ضدغربی واداشته، مانند نزدیکی روسیه و چین. این رویکرد انتقادی نشان می‌دهد که جنگ سرد تمام نشده، بلکه توسط غرب احیا شده تا منافع سرمایه‌داری لیبرال را حفظ کند، در حالی که جهان با هزینه‌های انسانی و اقتصادی آن دست و پنجه نرم می‌کند. جذابیت این روایت در هشدار نسبت به آینده است، جایی که بدون تغییر سیاست‌های غربی، تنش‌ها می‌تواند به درگیری‌های مستقیم منجر شود.

در سال‌های اولیه دهه ۱۹۹۰، روسیه با بحران‌های سیاسی مواجه شد، از جمله درگیری میان یلتسین و یارمان در ۱۹۹۳ (۱۳۷۲). که با حمله نظامی به ساختمان پارلمان پایان یافت. این رویداد، هرچند بحث‌برانگیز، منجر به تصویب قانون اساسی جدید شد که قدرت رئیس‌جمهور را افزایش داد. غرب، با حمایت از یلتسین علی‌رغم سرکوب مخالفان، نقش خود را در تثبیت یک نظام اقتدارگرا ایفا کرد، که این حمایت‌ها اغلب به عنوان نادیده گرفتن اصول دموکراتیک تفسیر می‌شود. روسیه، با تمرکز بر بازسازی نهاده‌ا، توانست از فروپاشی کامل جلوگیری کند، اما این دوره با هزینه‌های انسانی بالایی همراه بود.

اقتصاد روسیه در اواخر دهه ۱۹۹۰ با بحران مالی ۱۹۹۸ (۱۳۷۷) روبه‌رو شد، که منجر به کاهش ارزش روبل و بدهی‌های خارجی شد. یلتسین برای نجات وضعیت، ولادیمیر پوتین را در اوت ۱۹۹۹ (مرداد ۱۳۷۸) به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد. پوتین با مدیریت جنگ دوم چچن، محبوبیت کسب کرد و در مارس ۲۰۰۰ (اسفند ۱۳۷۸) به ریاست‌جمهوری رسید. غرب، با اعمال فشارهای اقتصادی و تحریم‌ها، تلاش کرد تا روسیه را در حاشیه نگه دارد، که این اقدامات به عنوان مانع‌تراشی در مسیر استقلال اقتصادی روسیه دیده می‌شود. با این حال، رهبری جدید روسیه با تمرکز بر ثبات، توانست اقتصاد را احیا کند.

در دهه ۲۰۰۰، روسیه جدید با افزایش قیمت نفت و گاز، رشد اقتصادی چشمگیری تجربه کرد و پوتین سیاست‌هایی برای مرکزی‌سازی قدرت اجرا کرد، مانند اصلاح سیستم فدرال و کنترل رسانه‌ها. این تغییرات، هرچند منجر به ثبات شد، با انتقادهایی همراه بسود. غرب، با محکوم کردن این اقدامات به عنوان عقبگرد دموکراتیک و اعمال تحریم‌ها، اغلب به عنوان تلاش برای جلوگیری از ظهور یک قدرت مستقل تلقی می‌شود. روسیه، با بهره‌برداری از منابع طبیعی، توانست جایگاه خود را در عرصه جهانی بازسازی کند، هرچند با چالش‌های داخلی مانند نابرابری ادامه داد.

آیا جنگ سرد پایان یافته است؟

جنگ سرد، که اغلب به عنوان دوره‌ای از رقابت ایدئولوژیک میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی توصیف می‌شود، هرگز به طور واقعی پایان نیافت، بلکه تنها شکل خود را تغییر داد و در قالب تنش‌های جدید ادامه یافت. علی‌رغم فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ (۱۳۷۰)، ایالات متحده و متحدان غربی‌اش، به جای بهره‌برداری از این فرصت برای ایجاد یک نظم جهانی مبتنی

در دهه ۱۹۸۰، ناکارآمدی اقتصادی و انسداد سیاسی، شوروی را به بحران کشاند. پرسترویکا و گلاسنوست، اگرچه با هدف نجات نظام آغاز شدند، اما ناراضیانی‌های پنهان را آشکار کردند. فشارهای خارجی، جنبش‌های استقلال‌طلبانه، بحران اقتصادی و کودتای نافرجام ۱۹۹۱، نهایتاً به فروپاشی اتحاد شوروی و پایان رسمی آن در دسامبر همان سال انجامید.

بر همکاری، سیاست‌های تهاجمی خود را برای حفظ هژمونی جهانی ادامه دادند. این رویکرد، که ریشه در امپریالیسم اقتصادی و نظامی غرب دارد، منجر به احیای رقابت‌های ژئوپلیتیک شد، جایی که آمریکا نه تنها از کاهش تنش‌ها خودداری کرد، بلکه با گسترش نفوذ خود در شرق اروپا و آسیا، زمینه را برای یک «جنگ سرد جدید» فراهم آورد. جذابیت این ادامه، در پیچیدگی‌های مدرن آن نهفته است، جایی که ابزارهای اقتصادی مانند تحریم‌ها جایگزین تهدیدهای هسته‌ای مستقیم شده‌اند، اما هدف همچنان همان است: حفظ برتری غرب به قیمت ثبات جهانی.

پس از فروپاشی شوروی، ایالات متحده فرصت طلایی برای پایان واقعی جنگ سرد داشت، اما در عوض، با سیاست‌هایی مانند گسترش ناتو به سمت مرزهای روسیه، این فرصت را هدر داد و تنش‌ها را احیا کرد. این گسترش، که از ۱۹۹۹ (۱۳۷۸) آغاز شد و شامل کشورهای سابق پیمان ورشو گردید، نه تنها به عنوان یک اقدام دفاعی توجیه شد، بلکه در عمل، روسیه را محاصره کرد و احساس تهدید را در مسکو تقویت نمود. منتقدان این سیاست را به عنوان تلاش آمریکا برای جلوگیری از ظهور هرگونه قدرت رقیب تلقی می‌کنند، که این امر مستقیماً منجر به واکنش‌هایی مانند بحران اوکراین شد. غرب، با نادیده گرفتن نگرانی‌های امنیتی روسیه و ترویج روایت‌های یکجانبه در رسانه‌های خود، مسئولیت اصلی ادامه این رقابت را برعهده دارد، در حالی که ادعا می‌کند روسیه عامل اصلی است. این رویکرد انتقادی به غرب نشان می‌دهد که چگونه ایالات متحده، به جای سرمایه‌گذاری در دیپلماسی واقعی، از ابزارهای نظامی برای تحمیل اراده خود استفاده کرده و جهان را به سمت تقسیم‌بندی‌های جدید